

می‌گماشتند و از وجود ایشان در عقود و معاملات خود استفاده می‌کردند تا احکام را به نفع آنان در نهایت استحکام و مطابق کلیه شروط بنویسند و سود آنان را بر حق دیگران ترجیح دهند... این گروه غالباً عقود و معاملات رسمی و صحیح را نیز با تزویر و حيله از درجه اعتبار ساقط می‌کردند و راههای تزویر آمیزی خواه از نظر فقهی و خواه از لحاظ طرز نوشتن آنها به دست می‌آوردند، و هنگامی به این نیرنگها اقدام می‌کردند که پای منافع قدرتی در میان بود یا از طرف، به‌خدا رشوه‌نایل می‌شدند و مخصوصاً این‌گونه تزویرها را درباره اوقاف مجری می‌داشتند... در نتیجه این عملیات، زبان بزرگی به اوقاف وارد آمد و عقود و معاملات متزلزل شد. من در راه خدا، این شیوه تزویر آمیز را ریشه کن کردم... آن‌گاه به کار مفتیان و قضات توجه کردم... زیرا احکام ناسخ و منسوخ زیاد صادر می‌کردند... در میان آنان مردم فرومایه‌ای دیده می‌شدند که نه معلوماتی داشتند و نه به صفت عدالت متصف بودند... این قاضیان نیز هیچ کس را ناراضی از محضر خود بر نمی‌گردانیدند و بر حسب میل او فتوا می‌دادند و در نتیجه احکام و فتاوی ناسخ و منسوخ رواج یافت... و نزاعهای مردم پایان پذیر نبود. من راه حق را بازگفتم و نشان دادم و هوسبازان و نادانانی را که قضاوت را باز چیه خود ساخته بودند منع کردم و آنها را از این مقامات دور ساختم...»^۱

در دوره امیر تیمور و جانشینان او بازار عدل و نصفت بیش از پیش روبه کساد نهاد، چنان که شاهرخ پس از آن که بر فرزند یاغی خود چیره شد به جای آن که گناهکار اصلی را کیفر دهد، کسانی را که به یاری او (محمد) برخاسته بودند به سختی کیفر داد. پس از استقرار حکومت صفویه چنان که دیدیم آیین تشییع به زور شمشیر بر مردم ایران تحمیل شد. به این ترتیب شیعیان که پس از سقوط حکومت آل بویه موقعیت اجتماعی خود را از کف داده بودند، جانی تازه گرفتند و فقهای این مکتب برسند علمای شافعی و حنفی نشستند و کتابهای شرایع و شرح لمعه، دلیل راه آنان قرار گرفت. شاه طهماسب فراسینی برای تنظیم کار قضا به دستگیری علمای شیعه تدوین کرد که ظاهراً اصول آنها در مجموعه‌ها و جنگها نوشته شده است از جمله در «آیین شاه طهماسب صفوی در قانون سلطنت» که خطاب به بیگلربیگیان و ضابطان و عابلان و دیگر مسئولین امور صادر شده است، به سوردی بر می‌خوریم که از نظر قضایی حایز اهمیت است. از جمله در ماده هشتم به مقصدیان امور تأکید شده که «تقصیرات و زلات و جرایم مردم را به میزان عدالت سنجیده، پایه هر یی را به جای خود دارند...» و در ماده نهم می‌گوید: «متمردان را به نصیحت و ولایت و به درشتی و هیبت و به تفاوت مراتب رهنمونی کند و چون از نصیحت و تدبیر گذرد به بستن و زدن و بریدن عضو نسبت به تباین مدارج عمل نمایند و در کشتن دلیری نکنند... که نتوان سرکشته پیوند کرد...» و در ماده دهم می‌خوانیم: «و از پوست کندن و سوختن و عقوبتهای سخت سلاطین کبار احتراز نمایند.» و در ماده شانزدهم و هفدهم تأکید شده که مقصدیان امور راساً رسیدگی کنند و اساسی شاکیان را بر حسب تاریخ مراجعه بنویسند و به نوبت رسیدگی کنند تا متظلمان محنت انتظار نکشند.^۲

۱. مقدمه ابن خلدون، آثار و احوال ابن خلدون، ص ۶۸.

۲. آیین شاه طهماسب صفوی در قانون سلطنت، به نقل از مجله پرسشهای تاریخی، به اهتمام دانش پژوه، شماره مسلسل ۲۸، سال هفتم، ش ۱، ص ۱۲۱، به بعد.

پس از حمله مغول و تیموریان، با وجود فساد محیط، درگوشه و کنار کشور، مردالی بودند که در کار دادرسی تسلیم ارباب قدرت نمی شدند.

اکنون برای اطلاع خوانندگان از خصوصیات دستگاه دادگستری و وضع قضات در اواخر عهد تیموری قسمتی از نامه قاضی صفی الدین را به سلطان وقت، که باید سرمشق هر قاضی مقاوم و با شخصیتی قرارگیرد عیناً نقل می کنیم:

نامه پر مغز قاضی صفی الدین به سلطان حسین بایقرا

وی پس از مقدمه ای چنین می نویسد: «... بعد از اهداء مسایل دعا، و ابداع دلائل ثنا... عرض می کنیم که مقصود اکفا و اقران من از تصدی قضا، اکتساب مال و اکتثار جاه است و مرا اهتمام به هیچ یک از این دو نیست.

... و اعراض من از اکتساب مال برای آن است که بنیاد معیشت من بر زراعت است و بدنالی خشک که از آن حاصل می کنیم مراقعات، و چه خوب فرموده امام شافعی، است مطامعی و ارحمت نفسی... (یعنی می راندم طمعهایم را و آسوده کردم نفس خود را)... و اگر خواهم که غیر حاصل زراعت چیزی به دست آورم، به یکی از سه طریق میسر است:

اول). طمع بر خدام آفتاب احترام حضرت پادشاه، که ملاذ و معاذ هفت کشور است و ظاهر آن است که چون مرا این طمع پیدا شود، در نظر اهل بصیرت ذلیل نمایم و بر طبع گران دولت قاهره ثقیل آیم و دل من به سذلت کشیدن و بر طبع مردم ثقیل آمدن رضا نمی دهد و به لیل طمع، خال خواری بر چهره دانش خود نمی نهد.

... قال رجل لرسول الله (ص) اوصني، فقال عليك باليأس مافي ایدی الناس و اياك و الطمع فانه فقر حاضر وقال علی (ع) الطمع رق سويد... (شخصی پیامبر را (ص) گفت پندی ده مرا، فرمود بر تو باد بر ناامیدی از آنچه در دست مردمان است و بپرهیز از آزمندی که آزمندی فقر و نیازمندی است. و علی (ع) فرمود که طمع، بندگی همیشگی است.

سالها پیروی مذهب رندان کردم، تا به فتوای خرد حرص به زندان کردم. (دوم). رشوه از مترافعین و متنازعین گرفتن و اوقاف و اسواال ایتام و سفهاء و مجالین تصرف کردن و هر چند که این رذیله در اکثر بلاد از مشرق تا مغرب شایع است، اما اقتضای طبع من به خلاف این صورت، واقع، و کبوتر دل من میل به این دانه نمی کند و همای هست من به این جیفه فرو نمی آید و دشمنان که تخم کدورت من در مزارع صدور سی کارند، تکذیب این دعوی و انکار این معنی ندارند و الفضل ما شهدت به الاعداء و چگونه رشوه گیرم، و حق تعالی می گوید: ولاتا کلاوا اسواالکم بینکم بالباطل و تدلوا بها الی الحکام لتاکاوا فریقاً من اسواال الناس بالاثم و انتم تعلمون.

و ابوهریره از حضرت مصطفی (ص) روایت می کند لعن الله الراشی و المرتشی فی الحکم.

... سوم اخذ وظیفه تدریس و اجرت افتا (فتوا دادن) و قطع خصومات و تسجیل و عقد نکاح و ضبط اوقاف و اسواال ایتام و امثال آن. ... و با قطع نظر از این مسایل، من از حق تعالی قبول کردم که در خدمت مطلق خلایق به تخصیص است حضرت مصطفی (صلم) هر قدر که مقدور باشد سعی نمایم و به

هیچ وجه از وجوه طمع نکنم.

تو بندگانم چون گدایان به شرط مزد مکن که شاه خود روش بنده پروری داند
اگر مرا داعیه جاه بود، بایستی که با همه کس در ساختمی و با خلق عالم شطرنج
لفاق باختمی و جانب اتویا و اغنیا را بر جانب ضعف و فقر ترجیح دادمی تا اهل قدرت همه
مطیع من بودند. و حال آن که یک درویش سوخته نیازمند پیش من، بهتر از هزار غنی
متبخت و متکبر...

قلندران حقیقت به ندیم جسو نخرند قبای اطلس آن کس که از هنر خالی است
من در یزد متعین بدم و هر چند که من به تعین خود قایل نیستم، چه، هیچ فضیلت
در خود نمی بینم، اما احتمال تعین را نفی نمی کنم پس احتیاط در این، مقتضی آن است که
من به سر خود ترک قضا نکنم، چه اگر متعین بلد باشم، قضا بر من واجب باشد و به عزل نفس
خود منعزل نشوم...

قاضی میر حسین میبیدی: یکی دیگر از قضات شرافتمند ایران که در دوران دادرسی
و قضا، دامن آلوده نکرده و تن به پستی و حق کشی نداده است، قاضی میبیدی است. این مرد
فاضل و دانشمند که در قرن نهم هجری می زیسته، با درخواست علامه دوانی از سلطان
معتوب، به سمت قضا به یزد می رود. اما به موجب منشآت که از او در دست است (۳۳ قمره از
آنها در کتابخانه آستان قدس رضوی است) همواره در مقام استعفا از شغل قضا و کار اوقاف
یزد بوده است. وی در یکی از نامه های خود خطاب به دوستی چنین می نویسد:

«دیری است که آن ماه پیامی نفرستاد نوشت کلامی و سلامی نفرستاد

عرض می کنم که مقصود اکفاء اقران من از تصدی قضا اکتساب سال و اکتفا
جاه است و مرا اهتمام به هیچ یک از این دو نیست... و اعراض من از اکتساب مال برای
آن است که بنیاد معیشت من به زراعت است و به تالی خشک که از آن حاصل می کنم مرا
قناعت است...»^۲

«کلاویخو در سفرنامه خود ضمن توصیف سمرقند می نویسد: «در یکی
از جشنها که به افتخار یکی از بستگان تیمور ترتیب داده بودند،
وی فرمان داد که کلیه کسبه شهر یعنی فروشندگان قماش و جواهر
و درودگران و دیگر اصناف و آشپزان و قصابان و نانویان و خیاطان و کناشان و سایر صنعتگران
مقیم پایتخت به اردوگاه بزرگ بیایند و هر یک در محل مخصوص خود بساط خویش را
بگسترانند و هنر و کار خود را عرضه کنند. در این روز، تیمور ضمن اجرای جشن عروسی، برای
آن که درس عبرتی به مردم داده باشد، به مجازات گناهکاران نیز اقدام کرد. نخستین کسی که
داوری تیمور در حق او اجرا شد، حاکم سمرقند بود که هفت سال قبل در دوران حکومت،

دادگستری در
عصر تیمور

۱ به نقل از نسخه خطی و مجموعه منشآت قاضی میر حسین میبیدی شارح دیوان حضرت امیر متعلق به نوایند
فقید حسین مسرور.

۲ مجله پلما ، مرداد ۱۳۲۷ ، ص ۲۲۱ به بند (مقاله ابرج افتاد).

از اختیارات خود سوء استفاده کرده بود. تیمور دستور داد او را محاکمه و بی درنگ به دار آویزند و اسوار او را مصادره کنند. سپس در همین روز فرمان داد یکی از مقربین خود را که از حاکم سمرقند شفاعت کرده بود به دار ززند. علاوه بر این، عده‌ای از مجرمین سیاسی و پیشه‌وران گرانفروش را به سختی مجازات کرد. «سپس کلاویخومی نویسد: «در بین مردم قاتار رسم است که مردم عالی‌قدر را به دار می‌آویزند و طبقات پست را چون گناهی مرتکب شوند گردن می‌زنند.»^۱ وساطت يك مرد روحانی به‌شع مردم بی‌نوا، در برابر تیمور سفاک: بطوری که کلاویخو به تفصیل متذکر شده است، تیمور در دوران حکومت خود در سمرقند به احداث خیابانهای وسیع و بازارها و معابر و دکاکین نواقدم کرد و بلافاصله پس از خرابی خانه‌ها، کارگران و استادان دست به کار ساختن دکان دردو طرف خیابان شدند و در فواصل مختلف فواره‌هایی ساختند. مخارج این مغازه‌ها به گردن شورای شهر بود، شب و روز برای پایان کار، کارگران فعالیت می‌کردند عده‌ای مشغول خراب کردن و جمعی به کار ساختن مشغول بودند و در نتیجه کار مداوم، بیست روزه ساختمان خیابان به پایان رسید. در جریان خرابی عده‌ای بی‌نوا، بی‌خانمان شدند و هستی آنها از کف رفت. ولی جرأت دم‌زدن نداشتند. بالاخره این جماعت زیان دیده به روحانیون متوسل شدند تا روزی یکتن از سادات روحانی که با تیمور مشغول شطرنج بازی بود جسارت ورزید و با نهایت ادب استدعای مردم ستم‌دیده را به اطلاع او رسانید. تیمور تا این سخن را شنید، سخت بر آشفته و گفت همه زمین سمرقند از آن شخص اوست، زیرا همه آن محل را با پول خویش خریده است. طرز صحبت تیمور طوری بود که گوینده سخت نگران و سراسیمه شد، زیرا بیم آن بود که فرمان‌دهنده که سرشاکیان را از تن جدا کنند.

در سمرقند مقررات شدیدی برای مبارزه با تعدی و تجاوز وجود دارد. تیمور در سفرهای خود، عده‌ای مأمور برای اجرای عدالت همراه خود می‌برد. عده‌ای از قضات مأمور دآوری در امور جنایی و خونی‌ریزیهای ناشی از نزاع اشخاص با یکدیگر هستند و برخی از داوران اختلاس و حیف و میل پولهای دولتی را مورد رسیدگی قرار می‌دهند و جمعی دیگر به شکایات مردم از مأمورین دولتی رسیدگی می‌کنند. هر جا که شاه برود، عده‌ای داور، و مأمور در چادرهای مخصوص خود به دعای رسیدگی می‌کنند. نتیجه را به اطلاع تیمور می‌رسانند و احکام را شش-شش و چهار-چهار اجرا می‌کنند. در سواردی که حکم باید نوشته شود، به‌منشیان خود دستور می‌دهند که حکم را بنویسند. پس از مهر و امضا حکم صادره را به اطلاع تیمور می‌رسانند و پس از مهر و امضای او به‌موقع اجرا می‌گذارند.^۲

این بطوطه که در نیمه اول قرن هشتم در ایران و چند کشور آسیای
 مسافت کرده است از مظالم و بیدادگریهای سلطان هند نسبت
 به طبقات مختلف مردم مطالبی می‌نویسد؛ از جمله این که:
 «سلطان دوفتیه را که اهل سند بودند مأمور کرد که به اتفاق اسپری که به حکومت یکی از

شکنجه برای
 گرفتن اعتراف

۱. سفرنامه کلاویخو، پیشین، ص ۲۵۲، به بعد.

۲. همان، ص ۲۸۲، به بعد.

شهرها گماشته شده بود به آنجا بروند، و آنان را گفت که من کار ملک و رعیت را به شما سپرده‌ام، این امیر با شما خواهد بود و به اشارت شما کار خواهد کرد، فقها جواب دادند که ما مانند دوشاهد با او خواهیم بود، پادشاه گفت، معلوم می‌شود، قصد شما این است که مال مرا بخورید، ضایع کنید و خرابی کار را به گردن این ترک هیچ ندان بیندازید، گفتند بخدا ما همچو مقصودی نداشتیم هر قدر متهمین گفتند که ما نیت سویی نداشتیم نپذیرفت و به شیخ زاده لهاولدی گفت از راه شکنجه از آنان اقرار بگیرد آن مرد شقی نیز بر سینه‌های هر کدام پاره‌های آهن سرخ بچسباند، پس از لحظه که آهن را برداشتند، گوشت سینه آنان نیز از جای کنده شده بود، آنگاه پول و خاکستر آوردند و بجای جراحات ریخته، آن دو فقیه چون طعم شکنجه را چشیدند، اقرار کردند که نیتشان همان بود، که سلطان گفته است، و آنان مجرم و مستحق قتل می‌باشند و خود را محکوم می‌دانند و هیچ گوله حق و دعوی درباره خون خود نه در دنیا و نه در آخرت برای خویش قایل نیستند و این جمله را بخط خود نوشتند، و پیش قاضی اعتراف کردند و قاضی بر نوشته مزبور سجل نهاد و اضافه کرد که اقرار و اعتراف آنان بی هیچ اکراه و اجبار صورت گرفته است. «۱!» آن دو فقیه دیدند که اگر اعتراضی بکنند به سخت‌ترین شکنجه‌ها دچار خواهند شد و مرگ را بر آن عذاب ترجیح دادند رحمهما الله تعالی»^۱

این بطوطه می‌نویسد: «همین سلطان شقی یک بار عقیف‌الدین کاشانی را بجرم اینکه یکی از اقدامات سلطان را بی‌فایده خوانده بود زندانی کرد و گفت «تو چه حق داری که در کارهای دولت مداخله می‌کنی؟» بعد از مدتی فقیه را آزاد کردند و او راه خانه خود پیش گرفت سر راه بدو تن از فقها که از دوستان او بودند برخورد، اظهار خوشحالی کردند که الحمدلله خلاص شد، فقیه در جواب این آیه را خواند الحمدلله الذی نجانا من القوم الظالمین (شکر خدا را که از دست ستمکاران رهایی بخشیدمان) این سه دوست بعد از این گفتگو از هم جدا شدند ولی هنوز بخانه خود نرسیده بودند که فرمان احضار آنان صادر شد چون آمدند سلطان فرمان داد هر سه را گردن بزنند، چون دو نفر فقیهی که در راه کاشانی را دیده بودند از گناه خود جویا شدند شاه گفت گناه شما این است که گفته او را شنیدید و اعتراض نکردید، پس معلوم می‌شود که شما هم با او هم عقیده بودید...»^۲

اینهاست نمونه‌یی از استبداد خونین آسیایی در قرون وسطا.

کیفری وحشیانه: این بطوطه ضمن مسافرت خود در ساوراء النهر از کبک‌خان یکی از اسرای آنجا نام می‌برد و عدالتخواهی او را می‌ستاید و برای اثبات دادگستری این امیر حکایت زیر را نقل می‌کند: «زنی شکایت یکی از امرا پیش او آورد و گفت زنی فقیرم و چند فرزند دارم که معاش آنان را از فروش شیرگوسفندانم اداره می‌کنم و این امیر شیر را به زور از من گرفت و خورد. کبک‌خان گفت هم‌اکنون بفرمایم شکم آن امیر را بدرند اگر شیر از آن به‌در آمد به‌سزای خود رسیده است و گرنه بفرمایم تا تو را نیز شکم بدرند. زن گفت حلالش کردم و چیزی نمی‌خواهم. کبک‌خان بفرمود تا امیر را شکم دریدند و از قضا شیر از شکم او بیرون ریخت.»^۳

۱. سفرنامه این بطوطه، ترجمه محمد علی موحد، ص ۴۹۲.

۲. همان، ص ۴۹۱ به بعد.

۳. همان، ص ۳۷۶ به بعد.

مقاومت یک قاضی شجاع در عهد الخ بیگ: بارتولد شرقشناس نامدار می‌نویسد روحانیان الخ بیگ معتقد بودند: بعد از وفات خلفای راشدین الخ بیگ نیز مانند سایر حکمرانان و زمالداران ممالک اسلامی پادشاه دادگری نبود. در زمان حکمرانی او اشخاص با شخصیت و شریف از ترس لکه‌دار شدن شرافت و حیثیت اجتماعی خود حاضر نبودند شغل قضا را بپذیرند. آنان را جبراً بقبول این کار وادار می‌کردند مثلاً گفته می‌شود حسام‌الدین شمعشالی که از شیوخ بخارا بوده از ترس الخ بیگ شغل قضا را قبول کرده بوده و مقام قضای سمرقند را شمس‌الدین محمد مسکین در اختیار داشت. در حق عدالت و شجاعت معنوی قاضی سمرقند این حکایت نقل شده است:

مقاومت قاضی دیگری در برابر الخ بیگ: الخ بیگ مانند سایر حکمرانان اسلام به بازرگانان ماورالنهر به شرط تنصیف منافع، از خزانه دولتی پول می‌داد، یکی از تجار سرشناس سمرقند که متضرر شده بود و از طرفی سلطان از پس دادن جواهرات گرانبهایی که از او گرفته بود خودداری می‌نمود، از فرط غصه و اندوه سکنه کرد و مرد. الخ بیگ با آوردن گواهان نادرست می‌خواست میراث هنگفت متوفی را تصاحب کند. قاضی شهر همین که از لیست سوء الخ بیگ اطلاع حاصل کرد، به وسیله یکی از مقربین دربار این پیام تاریخی را فرستاد: «تازه کردن این ماجرای غم‌انگیز و آوردن گواهان بی‌ایمان برای شما فایده ندارد، زیرا حقیقت امر چون روز روشن و بر من معلوم است، اگر در انجام مطلوب خود اصرار دارید، امر بفرمایند مرا توی آب سرد بیندازند و تحت شکنجه قرار دهند، آنوقت با جان و دل حکم به نفع شما صادر خواهم کرد و ممکن است با فراتر گذاشته اسوا هم بازرگانان ماوراءالنهر را از آن شما بدانم.»

الخ بیگ تحت تأثیر پیغام بی‌باکانه قاضی شمس‌الدین محمد مسکین، قرار گرفت و از تعقیب موضوع صرف نظر کرد.

ظاهراً چون الخ بیگ مردی دانشمند بود و به علوم عقلی و منطقی و استدلال دلبستگی داشت، چندان مورد محبت روحانیان قشری نبود. بارتولد می‌نویسد: «... وقایع مربوط به قاضی سمرقند و سایر حکایات هیجان‌انگیزی که به نام درویش و محتسب برای الخ بیگ و دیگران ساخته و پرداخته اند همه ناشی از خصومت شدید درویش و شیوخ ماوراءالنهر با دستگاه حکمرانی الخ بیگ می‌باشد.»

نمونه‌ای از داوریه‌های اواخر عصر تیموریان: ظاهراً در آن ایام هرگاه کسی جرم بزرگی مرتکب می‌شد مردم کوچه و بازار پس از وقوف برگناه، او را مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند و غالباً منتظر رسیدگی و صدور حکم قاضی نمی‌شدند.

واصفی در بدایع الوقایع در مواضع مختلف، مناظری چند از آشفتگی اوضاع اجتماعی و فقدان امنیت قضایی در آن دوران تصویر می‌کند. از جمله ضمن حکایتی می‌نویسد: «... آن جماعت ما را در لت کشیدند و آن مقدار زدند که فوق آن متصور نباشد. بعضی مردم گفتند که در این شهر حاکم و داروغه و قاضی هست تا برایشان ثابت نشود ایشان را جفا کردن معنی

ندارد. القصه دست و گردن ما را بستند و ما را کشان کشان به درخانه امیر محمدعلی کرباس فروش که حاکم مشهد بود حاضر گردانیدند. داروغه گفت راست گوید که این واقعه چگونه است، والا به ضرب چوب پوست شما را پاره می سازم...»^۱

در جای دیگر می نویسد: «القصه دست فقیر و میرزا بیرم را بر بستند و سرو روی ما را درهم شکستند و ما را به درخانه حاکم مشهد که عین القضاة نام داشت بردند و او مردکی بود که در سلسله شاه اسماعیل به قد و قامت و عظمت جثه او دیگری نبود. جامه زرینت در بر و تاج شاهی بر سر... محب علی پیش وی به زانو درآمد و گفت ای خلیفه این دو کس کشته برادرم حسن علی مداح اند و مدت ۱۰ سال است که از غصه اینها کاسه های خون خورده ام، اکنون محل آن آمد که خون اینها را لاجرعه در کشم، عین القضاة گفت اول دوازده چوب دستور شاهی را کار فرمایم و بعد از آن تحقیق نمایم... میرزا بیرم را دوازده از آن چوب زدند، سرانجام پس از رسیدگی میرزا بیرم را حکم شد که در سرنک پاره پاره سازم.»

اگر مجرمی فرار می کرد مأمورین او را تعقیب می کردند و به مردم شهر اخطار می نمودند که بی درنگ او را تحویل دهند... «سه کس به این صفت و کسوت به نیشابور درآمده اند، ایشان را پوشیده و پنهان ندارند و در هر کجا که ایشان را یابند که پوشیده داشته باشند آن کوی و محله را غارت کنند و اهل آن را به قتل رسانند...» مردم بینوا و ژنده پوش غالباً مورد بی مهری و اهانت قرار می گرفتند. واصفی در طی مسافرت خود در نزدیکی نیشابور مورد هجوم سگان و لگرد قرار می گیرد، سگان جامه او را پاره و پایش را مجروح می کنند. چون فریاد می کند مردم از خیمه ها بیرون می دوند و به گمان این که وی دزد است دستهای او را به قفا می بندند... «مرا در خیمه آورده پای مرا از ستون خیمه گذرانیدند و مرا می زدند که فلان و فلان چیزهای ما که بردی چه کردی؟ راست بگویی! حال بر این منوال بود تا نیمروز ناگاه از جانب سبزوار چهار سوار پیدا شدند و زهره من آب شد که مبادا به طلب من می آمده باشند. اهل خیمه بیرون آمدند و پرسیدند و گفتند که ما از خراسان به سبزوار تحصیل برده بودیم، اکنون زرنو کرده به خراسان می رویم، ساعتی می خواهیم که اسبهای خود را آسایش دهیم. ایشان را به خیمه در آورده نزدیک به این خیمه که فقیر در «وی» بند بود، بعد از زمانی یکی از این چهار کس به این خیمه در آمد و در فقیر بسیار نگاه کرد و گفت: «شما از خراسان نیستید؟» گفتم بلی، گفت: «به میرشاه ولی کو کلتاش آشنایی داشتید؟» گفتم: «من استاد پسرؤیم.» فریاد زد و پیش دوید و گفت: «شما ملاواصفی اید که بدین حال گشته اید (این چه حالست)؟» دست در گردنم کرد و گفت: «مرا نمی شناسید من سلطان مراد، زرگر میرشاه منصور.» آن سه کس و اهل خیمه همه آمدند و در احوال من زار زار گریستند.

سلطان مراد آن مردم را گفت ای کوربا طنان آن مقدار شعور ندارید که این مرد عزیز اهل این کار نیست... فی الحال زنجیر از پای من برداشتنند...»^۲

حسن تدبیر الف بیک: «روزی نزد الف بیک میرزا، کس آمده گفت که من از سمرقند به بخارا می رفتم و همیانی در روی هزار تنکه همراه داشتم چون دوفرسنگ از شهر برآمدم بربل آبی در سایه درختی نشسته طعام می خوردم، مرا یاری بود از راه رسید، او را طلب نموده با هم

۱. دانی، بدایع الوقایع، ص ۱۰۲۶.

۲. همان، ج ۲، ص ۱۱۰ به بعد.

طعام تناول کردیم مصلحت چنان شد که آن همیان همراه بهمن نباشد. آن را به مصاحب خود سپرده گفتم که این را به خانه من سپار. چون از بخارا بازگشتم معلوم شد که آن امانتی را به خاله من نسپرده بود. چون از وی طلب می‌نمایم می‌گوید که من ترا هرگز ندیده‌ام. پادشاه فرمود که او را حاضر ساختند از وی پرسید گفتم که من هرگز او را و آن درخت را که می‌گوید ندیده‌ام و نمی‌دانم که در کجاست. پادشاه مدعی را گفت برو و از آن درخت چند برگی بیاور. و آن شخص را که منکر بوده پیش خود نگاهداشت و با وی به حکایت مشغول شد. در اثنای گرمی حکایت پرسید که آیا آن شخص به پیش آن درخت رسیده باشد؟ آن منکر غافل بود، گفت ظاهراً هنوز نرسیده باشد. پادشاه به خنده در آمده، گفت تو نگفته بودی که من آن درخت را ندیده‌ام و نمی‌دانم؟ پس چگونه دانستی که آن شخص نرسیده باشد! برخیز و مهمل مگویی و طریق کذب مپوی در راه انصاف در آی و امانت را به وی تسلیم نمای.»^۱

شبهه این حکایت در قابوسنامه نیز آمده است که قبلاً آوردیم. بطوری که در حبیب‌المسیر آمده است یکی از قضاتی که به اصرار الغ بیک مقام قضاوت را قبول کرده بود، مورد غضب او قرار می‌گیرد، سلطان دستور می‌دهد ریش او را بتراشند و سربرهنه در کوچه و بازار شهر بگردانند. ولی این دستور با وساطت خواجه عبدالؤمن به شرط تسلیم بیست رأس اسب از طرف قاضی، معلق می‌ماند. پس از مدتی الغ بیک، از واسطه، اسبها را مطالبه می‌کند، همین که او ماجرا را با قاضی در میان می‌گذارد، وی پاسخ می‌دهد که «حاضر است ریشش را بتراشند، ولی اسب از او نگیرند. الغ بیک بسیار بخندید و قاضی را عفو کرد.»

در پایان این بحث، بی‌مناسبت نیست که گفته‌های عمیق و طنزآمیز و مقرون به حقیقت عبیدزاکانی را در مورد قاضی و متعلقات، از رساله تعریفات او بخوانیم تا بهتر با اعمال ناروای بعضی از قضات فاسد و همکاران آنها در عهد ایلخانان آشنا شویم:

القاضی: آن که همه او را نفرین کنند.

نایب‌القاضی: آن که ایمان ندارد.

الموکیل: آن که حق باطل گرداند.

العدل: آن که هرگز راست نکوید.

اصحاب القاضی: جماعتی که گواهی به سلف فروشند.

البهشت: آنچه نبینند.

الهلل: آنچه نخورند.

مال‌الایتام والادقاف: آنچه بر خود از همه چیز مباحتر دانند.

چشم قاضی: ظرفی که به هیچ پرنشود.

الدردک الاسفل: مقام او.

بیت‌النار: دارالقضا، المحتسب، آلت قاضی.

عبته الشيطان: آستانه آن.

الرشوه: کارساز بیچارگان. السعید: آن که هرگز روی قاضی نبیند.

الموگند: فالخورش دروغگویان. الصاحب منصب: دزد با شمشیر.^۱

در مشایخ و مایتعلق بهم: الشیخ: ابلیس. التلبیس: کلماتی که در باب دنیا گوید.
الموسوسه: آنچه در باب آخرت گویند.

المهملات: کلماتی که در معرفت راند.

الشیاطین: اتباع او - الصوفی مفتخوار.

المريد والسالموس والمرزاق الحاجی: آن که دروغ به کعبه خورد.

در جای دیگر عبیدزاکانی در توصیف اخلاق اجتماعی اکثریت قضات دوران خود

چنین می نویسد: «قاضیان و اتباع ایشان، به واسطه این که به عصیان و تزویر و تلبیس و مکروه و حرام خواری و ظلم و بهتان و نکتگی و گواهی به دروغ و حرص و ابطال حقوق مسلمانان و طمع و حیلت و افساد در میان خلق و بیشرمی و اخذ رشوت موصوف بود...»^۲

در عهد حافظ قاضی عضد (نویسنده کتاب موافق) نزد شاه شیخ ابواسحق بسیار

گرامی بود. «شاه در دشواریهایی که پیش می آمد با او مشورت می کرد و گه گاه او را نزد

امرای مجاور به سفارت می فرستاد. مولانا سراج الدین که در مدرسه خاتونیه عنوان شیخی

داشت، معلم شاه شیخ بود و محتشمان و حکام عصر با او به ادب و حرمت می زیستند. شیخ

مجدالدین که «قاضی به از او آسمان ندارد یاد» چنان موجه و محترم بود که حتی شاه شیخ

وقتی به مجلس او می رفت چنان که این بطوطه (ص ۱۹۸) جهانگرد مغربی نقل می کند، در

پیش او به ادب می نشست. مادر و خواهران شاه اگر با یکدیگر داورها داشتند، به مدرسه او

می رفتند...»^۳

پس از حمله مغول و روی کار آمدن تیموریان و استقرار حکومت صفویه، راه و

رسمهای سبعمان جدیدی در کیفرگناهکاران به ظهور رسید، چون از دوره صفویه در اثر آمد و

رفت جهانگردان و بازرگانان و نمایندگان سیاسی خارجی آثار و سفرنامه های فراوانی به یادگار مانده

است، بهتر و بیشتر می توان به حدود آزادی و امنیت قضایی و حقوق اجتماعی مردم پی برد و

پرده از روی مظالم ارباب قدرت برگرفت و ددمنشی ها و اعمال سبعمان آنان را برملا ساخت.

شاه اسماعیل صفوی بنیان گذار واقعی سلسله صفویه، همان مرد خوش سیما و سیاه دلی است

که پس از پیروزی و دست یافتن به تبریز، علمای شیعه و هم کیشانش از وی خواستند که

در راه تغییر مذهب، تعصب و شدت عمل به خرج ندهد. و از روی کمال خیرخواهی به او

گفتند «... که دویست، سیصد هزار خلق که در تبریز است چهار دانگ آن، همه سنی اند...

می ترسیم مردم گویند پادشاه شیعه نمی خواهیم...» ولی شاه اسماعیل بدون کمترین توجهی به

افکار و معتقدات عمومی، چنگیزوار گفت: «... اگر رعیت حرفی بگوید شمشیر می کشم و یک

کس زنده نمی گذارم. بطوری که از قادیخ جهان آدا برسی آید: کلمه طیبه اشهدان علیاً ولی

الله وحی علی خیر العمل را علی رغم سنیان داخل اذان کردند، ولعن وطن اعداء دین و

خلفای ثلاث معمول شد. اهل تشیع از سرزمین آسیای صغیر آهنگ ایران کردند و شاه اسماعیل

۱. کلیات عبیدزاکانی، به اهتمام پردیز اثابکی، ص ۳۱۶.

۲. همان، ص ۳۱۷.

۳. ذریع کوب، از کوچه دندان، ص ۳۲.

با فرستادن مأموران تبلیغاتی به آن سرزمین آتش اختلاف شیعه و سنی را دامن زد تا جایی که سلطان سلیم خان اول قبل از لشکرکشی به ایران فرمان داد پیروان مذهب تشیع را از هفت ساله تا هفتاد ساله یا بکشند یا بزدانند. چنان که مورخان نوشته‌اند چهل هزارتن از شیعیان به فرمان او کشته شدند و بقیه را با آهن گداخته داغ کردند تا شناخته شوند. در ایران نیز شاه اسماعیل مانند سلطان سلیم خان نسبت به پیروان تسنن روشی بی‌رحمانه پیش گرفت، همه‌جا مقاومت مردم را با شمشیر فرونشاندند و سرانجام در شهر تبریز به گفته آنجلو، بیست هزارتن از شورشیان یعنی مخالفان تحدید عقاید مذهبی را از دم شمشیر گذرانید. همین مرد متشرع و دین‌دار به گفته سوداگرونیزی دوازده تن از زیباترین جوانان خانواده‌های اعیان را به زور به اقامتگاه خود یعنی کاخ هشت بهشت فرستاد...

کیفرهای نو: «شاه اسماعیل چون از شییک خان که به علت تعصب مذهبی و دشمنیهای بی‌سبب و نامه‌های دشنام‌آمیز، و قتل و غارت‌های بی‌امان او در خراسان و رفتار ناجوانمردانه‌اش با فرزندان سلطان حسین میرزا باقرا، کینه سختی در دل داشت، به صوفیان فرمان داد که جسدش را خورند و سر بر غرورش را از تن جدا کردند، سپس پوست سرش را پر از گناه کرد و برای سلطان پایزیدخان پادشاه عثمانی که به علت اشتراک مذهب با شییک خان روابط دوستانه داشت فرستاد.

استخوان کله‌اش را نیز به فرمان وی همان روز در طلا گرفتند و از آن قدحی ساختند و در آن به شراب‌خواری پرداخت...

یک‌دستش را هم برای آقا رستم روزافزون حاکم مازندران فرستاد. زیرا وقتی شاه اسماعیل او را به اطاعت خویش خواند، او در جواب پیغام داده بود که تا دستم به دامان شییک خان می‌رسد از کسی باک ندارم. فرستاده شاه روزی که آقا رستم در شهر ساری با ندمان به میکساری نشسته بود، ناگهان از در درآمد و دست شییک خان را در دامان او افکند، به دستور شاه گفت: «گفته بودی دست من است و دامان شییک خان، این دست او و دامن تست.»^۱ رستم ازین پیغام وحشت‌انگیز بیمار شد و در اندک زمان درگذشت. شاه طهماسب اول نیز کمابیش در اجرای سیاستها و کیفی‌های شدید معروف بود. «مظفر سلطان حاکم رشت متهم به خیانت شد، شهر تبریز را آیین بستند، مشارالیه را میان خنده و استهزاء عوام الناس در کوچه و بازار گردش دادند و بالاخره در قفس آهنین او را آتش زدند و امیرسعدالدین عنایت‌الله خوزانی را نیز در قفس آهنی آویختند که به طرزی خاص و وحشیانه طعمه حریق گردید. خواجه کلان غوریانی را... در میدان هرات پوست‌کنده و برداری آویختند محمد صالح... به جرم توهین به شاه متهم گردید. دهان او را دوختند و در خمی جای دادند و از سناری عظیم فرو افکندند...»^۲

وینچنتو دالساندری در سفرنامه خود در مورد شاه طهماسب رابطه شاه طهماسب با حق و عدالت چنین می‌نویسد: «شاه طهماسب ۴ ساله است و از دوران سلطنتش ۱۰ سال می‌گذرد... یازده سال است که از کاخ خود بیرون نیامده

۱. زندگی شاه عباس اول، پیشین ج ۱، ۱۶۵۸.

۲. لغت نامه دهخدا، ص ۳۷۰.

است... رعیت از این کار سخت ناخشنود است، زیرا برحسب آداب و رسوم آن کشور وقتی نتوانند پادشاه خود را ببینند بازحمت بسیار دادخواهی می کنند، فریادشان به گوش دادرسان نمی رسد. از این روز و شب در برابر کاخ عدالت به بانگ بلند می گریند و گاه عده این دادخواهان کم و بیش به هزار تن می رسد. پادشاه این فریادها را می شنود و معمولاً فرمان می دهد که دادخواهان را دور کنند و می گوید که داوران در کشور، نمایان سفند و رسیدگی به کارهای دادگستری با ایشان است و توجه ندارد که این ناله ها از جور و ستم قضات و حکامی به آسمان می رود که معمولاً در کوچه و راهگذر کمین می کنند تا مردم را بکشند و این چیزی است که من خود دیده ام و بسیاری دیگر از مردم نیز این مطلب را به عنوان حقیقت به من گفته اند که در دفتر تظلمات نام بیش از ده هزار تن نوشته شده است که در هشت سال اخیر به قتل رسیده اند. منشاء عمده این شروفساد قاضیانند که چون مزد خدمت نمی گیرند ناچار رشوه می گیرند. و چون می بینند که شاه طهماسب توجه و اعتنائی به امور قانونی ندارد، بر حرص خود می افزایند. لاجرم در سراسر کشور، راهها ناامن است و مردم در خانه های خود نیز مواجه با خطرند و تقریباً تمام قضات به خود اجازه می دهند که دامن تقوا را به لوث زر و سیم آلوده کنند... آنچه مایه لذت طهماسب است زن است و زره، و زنان در مزاج او چنان تأثیری دارند که وی مدتی دراز نزد ایشان می ماند و با آنان در مصالح مملکت خوض و غور و مصلحت می کند، و اگر چه این پادشاه طبعاً به غایت خسیس است، می توان گفت که درباره زنان مسرف است و به ایشان پول و جواهر و از هر چیز به مقدار فراوان می بخشد... طهماسب از مشرق و خراسان و حلب، انواع پارچه های پشمی و ابریشمی خواست و فرمان داد که از آنها جامه بدوزند و آنها را به ده برابر قیمت به سپاهیان فروخت. همیشه در مقابل هدیه ای که گرفته است چیزی نمی دهد... شاه طهماسب به عنوان ابراز تفقد ظاهراً انواع و اقسام خراجها و مالیاتها را به مردم می بخشد، اما غالباً حقیقت امر غیر از این است. زیرا معمولاً پس از دو سال بی درنگ مطالبه خراجها و مالیاتهای پس افتاده را می کنند... هنگامی که در دربار او بودم... مطالبه خراج پس افتاده را کرد و مسیحیان بی نوا را به روز سیاه نشانند و هنگامی که پیشکار سلطان حیدر میرزا را برای وصول آن مال فرستاد، بیست و پنج بار قماش و شال علاوه بر خراجها طلبید. زیرا عادت دارد روزی پنجاه بار جامه خود را عوض کند، سپس آنها را بین مردم به ده برابر قیمت بفروشد و کسی را جرأت اظهار عدم رضایت نیست...»^۲

دستگاه قضایی

ملت ایران در آغاز حکومت مذهبی و جنگی صنویه بخصوص در دوران فرمانروایی شاه اسماعیل و شاه طهماسب و بازماندگان شاه عباس دوم روی عدالت و به روزی ندید «سفیر و نیزی از نساد قضات و بی عدالتیهای که طی اقامت تقریباً یکسال ونیم خود در قزوین و تبریز دیده است شمه ای نقل می کند مثلاً می گوید که چندی قبل از ورودش به تبریز، هزده تن از دزدان مسلح به تفنگ، شبانه از دیوارهای بازار بزرگ آن شهر به تیمچه معتبری که چهل نفر از بازرگانان مشهد در آنجا حجره داشتند سرازیر شدند و از حجره احمد چلبی که یکی از بازرگانان سرشناس آنقره بود شش هزار سکه اسکودی (معادل سیصد تومان

۱. سفرنامه دیزیان، پیشین، ص ۲۳۸، به بعد.

۲. همان، ص ۲۴۰.

به پول آن روزی)، و تعداد زیادی شش لقره و مقداری رنگ لاک دزدیدند. و هنگامی که بازرگانان در صد دفاع از جان و حفظ مال خود برآمدند، دزدان به زور آنها را به حجره هایشان عقب راندند. چند روز پس از این رویداد، گروهی از دزدان مسلح نزدیکی خانه دالساندری به انبار سوداگری ارمنی راه یافتند و چهار هزار بسته ابریشم وی را ربودند، و بعداً همان ارمنی سوگند یاد می کرد که ابریشم دزدیده شده را در خانه حاکم تبریز دیده است. سفیر ویزی می گوید که شکایت نزد شاه بردند و دزدان را نیز دستگیر کردند، اما تا آنجا که وی آگاهی یافت، هیچ گونه مواخذه ای از آنها نشد. یا در شهر نخجوان که جمعی از بزهکاران را به اتهام کشتن عده ای از بازرگانان و دزدیدن مالهای ایشان دستگیر کرده بودند، به حکم قاضی مالهای دزدیده شده را پیدا کرده به دادگاه آوردند، قاضی شاکیان را پی کار خود فرستاد و جانیان را آزاد کرد، بخشی از اسوال را خود وی تصاحب کرد و بخش دیگر را برسبیل تحفه نزد بعضی از صاحب منصبان و اسرای درباری به قزوین فرستاد.

دالساندری می نویسد: صاحبان این اسوال به پایتخت آمدند و من به چشم خود آنان را دیدم که همه روزه جابه های خود می درند و خود را از دیوارهای دولتخانه می - آویزند و فریاد برمی دارند که چه می خواهید بکنید و چرا احقاق حق مظلومان نمی کنید.

... ادویر بوزیک سفیر فردیناند در دربار عثمانی که به تفصیل در پیرامون اوضاع ایران عهد شاه طهماسب قلمفرسایی کرده است، می گوید چون طهماسب به دادگستری و رسیدگی به شکایتهای مظلومان علاقه و اعتنایی نداشت، در سراسر قلمرو وی هر کس قوی بود بر ضعیف بنای جور می گذاشت، و چون ستمدیدگان نمی توانستند روبه درگاه پادشاه نهاده و حق خود را از مأموران بیدادگر بستانند، نظم نسبی اجتماعی جای خود را به زورگویی و هرج و مرج داد.

دالساندری در سوقی که شاه طهماسب در حدود ۶۰ سال داشته، وضع روحی و اخلاقی او را چنین توصیف می کند: «شاه طهماسب دارای سزاجی مالیخولیایی است، مدت ۱۱ سال است از کاخ خود گام بیرون نهاده و در عرض این مدت حتی یکبار به شکار نرفته... طبق سنت معمول کشور، اگر مردم موفق به دیدن شاه نگردند، دادن عرض حالهای لازم کاری بسیار دشوار می گردد... دادخواهان روز و شب در برابر دولتخانه برای احقاق حق خویش فریاد و فغان بر می دارند و گاهی شماره آنان کمابیش به هزار می رسد. و چون شهریار ایران صدای رعایای خودش را می شنود، معمولاً دستور می دهد تا آنان را پراکنده کنند... ملاحظه نمی فرماید که این ضجه و فغان مردم از دست قاضیان و سلاطین بیدادگر است و من به چشم خود دیده ام و بسیار از مردم نیز گواهند که چگونه این گروه، مردم دادخواه را به قتل می - رسانند. شنیده ام که در دفتر دعای حقوق و شکایات چنین درج است که در اثنای هشت ساله گذشته بالغ بر ده هزار نفر بدین سان کشته شده اند. این مفاسد اصولاً از ناحیه قاضیان ناشی می شود، چه این گروه مستمری ویژه ای ندارند و از این رو ناگزیرند رشوت بستانند و چون می - بینند که شهریار سلکت هیچ توجه و اعتنایی به مراجعات و مسایل قضایی ندارد، به میزان رشوه می افزایند. به همین سبب در سراسر کشور جاده ها نا امن است و حتی مردم در خانه های

خود در معرض مخاطرات عظیم اند و تقریباً همگی قاضیان به عشق مال فاسد گردیده‌اند.^۱ در میان سلاطین صفوی با این که شاه عباس بیش از دیگران به رعایت عدالت پایند بود، گاه به علت آزمندی، حق و حقیقت را نادیده می‌گرفت. «چون شنید که در گیلان بهزاد بیک در اموال دیوانی دخل و تصرفی کرده است، یکی از معتمدان خود خواجه فصیح لاهیجی را مأمور رسیدگی به حساب وزیر کرد، وزیر گیلان که آدم مکاری بود، از در پوزش در آمد و مدعی شد که خواجه فصیح با او دشمنی دیرینه دارد و حاضر شد سه هزار تومان به شاه پیشکش و خواجه فصیح را گرفته تنبیه کند. شاه سه هزار تومان را قبول کرد و در مقابل مستنطق را تحویل متهم داد.»^۲

با این حال شاه عباس بیش از دیگر سلاطین صفوی به امانت و درستکاری علاقه داشت و گاه خود به میان مردم می‌رفت و به درد مظلومان می‌رسید. به مردم بی بضاعت بدون مطالبه بهره‌ای وام می‌داد. در عهد او کلیه دعاوی و مسایل قضایی در حوزه صلاحیت دیوان بیگی بود و این دستگاه دادگستری چهار روز در هفته به شکایات مردم رسیدگی می‌کرد. معمولاً دیوان در محل کشیکخانه دولتی تشکیل می‌شد و دادخواهان هر یک به نوبت به اشاره فراشان دیوانی مراجعات و یا شکایات خود را به عرض دیوان بیگی که عالیترین مرجع قضایی بود می‌رسانیدند. از آنجا که هنوز قوانین و نظامات جامعه چیزی جز احکام شرع نبود، معمولاً در این دیوان «صدر» که بزرگترین مرجع روحانی است، به عرایض متظلمان رسیدگی می‌کرد و طبق موازین شرعی فتوی می‌داد. بالاتر از این دیوان، تنها مرکز دادخواهی یا پژوهشی محضر پادشاه بود. اگر مراجع‌های در حضور دیوان بیگی و صدر حل نمی‌شد و یا به نحوی از انحاء ارتباط با شخص پادشاه داشت، قضیه به محضر وی احاله می‌گردید. اما هیچ فردی از رعایا حق نداشت به منظور دادخواهی به شاه نزدیک شود و به او عریضه دهد، مگر آن که خود شاه علاقه‌ای به شنیدن مراجعات دادخواه داشته باشد.

دادرسی فوری در حضور شاه عباس: ... بادی پل میمون که خود کراماً در دیوان عباسی حضور داشته، می‌نویسد: «این پادشاه احکام صادره را در مورد محارم و مقربان فی-المجلس به موقع اجرا می‌گذاشت. به همین سبب وقتی باری می‌دهد، دوازده قلابه سگ و دوازده تن از «زنده‌خواران» وی حضور دارند تا هر کس را که امر به اعداش می‌شود آنآ نابود کنند. هنگامی که حکم صادر شود، جز مأمورین شاه، هیچ کس رخصت‌حرف زدن ندارد و هر کس خلاف این عمل کند، سی تا چهل نفر فراش‌شاهی که چماق به دست دارند صدای خلانکار را خاموش می‌کنند...»^۳

قدرت قضایی وزیر
وزیر از نظر قضایی نیز می‌توانست بالاترین مرجع ایالت باشد. در چنین صورتی وی به تمام تأسیسات اداری دیگر نظارت فایقه داشت و این نظارت همان‌طور که قبلاً دیدیم می‌توانست، اداره موقوفات را نیز شامل شود. محمد مفید از یکی از وزرای یزد به ما خبر می‌دهد که حتی شبگردان خیابانها را نیز زیر نظر داشته‌است.

۱. همان، ص ۲۱۰.

۲. زندگی شاه عباس اول، پیشین، ج ۲، ص ۵۱ به بعد.

۳. طاهری، تاریخ سیاسی اجتماعی ایران، ص ۳۳۹ به بعد.

وزیر نیز می‌توانست مانند حاکم به قضاوت بنشیند، متون از نحوه فعالیت قضایی وزیر به صورت «فیصل قضایای کافه برایا» یا «به‌غور عجزه و زیردستان رسیدن» یاد می‌کنند... در تمام این موارد همواره باید در نظر داشت که وزیر در عین حال «داروغه» هم بوده است و گاه این معنی به‌وضوح تمام نیز یادآوری شده است... اما هرگاه در کنار وزیر داروغه‌ای نیز که از طرف مرکز منصوب بوده به‌کار اشتغال داشته است، وضع از بیخ و بن با آنچه گفته شد متفاوت بوده است. در این صورت داروغه دیگر به‌وزیر به‌این آسانی مجال قضاوت نمی‌داده است. از لحاظ درجه، داروغه قدری پایین‌تر از وزیر بود. ولی این وضع بر حسب اوضاع و احوال فرق می‌کرد و گاه مقام وزارت و داروغگی کمابیش هم‌ردیف بودند. در خلاصه التوادیح از قاضی محمد به‌نیکی یاد شده است: «اما قاضی مشارالیه در حفظ و حراست آن بلده جنت قرین به‌نوعی اهتمام مرعی داشته بود که شب‌ها در [بازار] قیصریه که از زرو اجناس مالا مال بود، کسی نبستی و هیچ‌کس از اجلاف و اوباش آن شهر را قدرت بر امر قبیحی نبود، اترک ذی‌قدرت از دست او به‌زینهار آمده بودند و عوامان بدفطرت از ترس او در اضطراب افتاده...»^۱

به حکایت شرفنامه و تادیح حیددی وی حسادت معاصرانش را برانگیخت و به‌دست ساعیان ساقط شد. برای آنکه بیشتر با اوضاع اجتماعی و حدود اسنیت قضایی در آن ایام آشنا شویم نکاهی به‌سرزمین گیلان می‌افکنیم:

در تادیح گیلان ضمن وقایع سالهای ۹۳۳-۱۰۳۸ هجری قمری می‌خوانیم: «دژخیمان علی‌خان، دست و پای بر بوسعیدسیر بستند و زنجیری بروی استوار داشتند و او را به‌فومن بردند... در اثنای سلام، علی‌خان به‌میرآقا امر داد، تا بوسعیدسیر و خرس را به‌یک زنجیر در بند کنند و در خور و خواب شریک گرداند، بوسعیدسیر بمدت ۶ ماه در زنجیر بود و جز خرس و زندانبانی ملال‌انگیزتر از آن، مصاحبی ندید... به‌فرمان او پس از آنکه بوسعیدسیر را به تخته کلاه دیوانگان آراستند همه را در محلات شهر در معیت خرس، مسخره خاص و عام کردند کودکان شهرها و روستاها، بر او تخم‌مرغ گندیده و زباله و سنگ و کلوخ و آب دهان افکندند دست به‌ایداء و هتک حرمت او گشودند...»^۲ پس از آنکه شاه‌عباس برادر بوسعید را مورد مرحمت قرار داد وضع دگرگون گردید و بوسعید از قید و بند رهایی یافت و به‌مقامی رفیع رسید تاورنیه ضمن توصیف مسافرت خود در نوامبر ۱۶۶۳ می‌نویسد که در طی راه دو تن از همراهان به‌علت بیماری درگذشتند، سپس می‌گوید: «...ایرانیها در حفظ‌مال غربا و خارجیها چقدر صحت و امانت به‌خرج می‌دهند. قاضی که از فوت آن جوان ساعت‌ساز مطلع شد، فرستاد اتاق سوال او را قتل و مهر کردند، تا وراث او بیابند و ماترک او را بگیرند، تا سال بعد که من باز از تبریز می‌گذشتم، در آن اتاق همان‌طور بسته و مهر بود...»^۳

یک قاضی روشن‌دل: تاورنیه می‌نویسد: «که در سال ۱۶۳۹ یک یهودی در بازار از یک سقای رافضی آب خواست. سقاگذاشته از ندادن آب، یهودی را چند فحش و ناسزا

۱. نظام ایالات ... پیشین ۱، ص ۱۸۶ به‌بعد (به‌اختصار).

۲. الکساندر خودزکو، سرزمین گیلان، ترجمه دکتر سپروس سهامی، ص ۲۶ به‌بعد.

۳. سفرنامه تاورنیه، پیشین ص ۲۲۲.

گفت. یهودی شکایت نزد قاضی می برد، قاضی هم سقا را با مشک و ظرف آبش حاضر می کند. اول کاسه آب او را گرفته به یهودی می دهد، پس از آن که یهودی نوشید خود قاضی هم از همان ظرف آب می خورد، آن گاه سقا را به چوب بسته تنبیه می کند و در زیر چوب به او حالی می کند که ما همه خواه محمدی خواه عیسوی یا یهودی مخلوق خدا هستیم...»^۱

داروغه و حاکم
در زبدة التواریخ عنوان داروغه و حاکم با یکدیگر آمده اند، داروغه دارای مستمری هنگفتی از ۳۰۰ تا ۵۰۰ تومان، و موقعیت وی بلاشک متضمن داشتن عواید بسیار بیشتری بود. در اواخر زمان صفویه این سمت اختصاص به اعضاء خاندان سلطنتی گرجستان داشت. معاونین داروغه در تذکره الملوک «احداس» خوانده می شوند و این عنوان توسط کشیشی کاتولیک به نامهای عسس باشی، دزدگیر و شبگرد و سلطان اللیل ذکر و تأیید می شود. شاردن از سوار نگهبان سخن می گوید، ولی «کمپفر» احداس را رئیس شبگردان می شمارد که شب در شهر می گردد و مراقب مسایل مهم است و متخلفان را دستگیر می سازد. «ظاهراً» مراد نویسندگان خارجی و داخلی از لفظ احداس همان «احداث» است یعنی کسی که مراقب امور و رئیس تأمینات است.

سلطان اللیل نگهبانان مخصوص برای حفاظت بازار و غیره تعیین می کرده و محتملاً شبکه وسیعی از کارآگاهان و جاسوسان در اختیار داشته است. شغل محتسب از مشاغل قدیم اسلامی است که درباره نحوه عمل او دستورالعملهای بسیاری موجود داشته است.

شاردن ضمن تعریف و توصیف امور اداری ولایات، نایب را در شمار (رئیس پلیس) کم اهمیتی می آورد. نام صاحب نسق که مأموری است رسمی، در تذکره الملوک چند جا در مورد تنظیم فهرست قیمتهای جاری و مسکوکات قلب آمده است. به نظر می رسد که وی صاحب منصبی مأمور اجرای صرف بوده است و در زمان قاجاریه نسقچی باشی ریاست میرغضبان و یا دژخیمان را داشته است.^۲

د کنترلپتون در کتاب خود به تکیه جالبی اشاره می کند و می نویسد:
«در دوره صفویه تغییر مهمی در وضع قضات و حدود احکام «عرفی» با محاکم عادی حاصل شد. پیش از این سلسله، یعنی در دوره سلجوقیان «محاکم شرعی» را در چهارچوب دستگاه حکومت گنجانده بودند. اما فقط در زمان صفویه بود که محاکم شرعی و قضات را تابع مقامات غیر مذهبی یعنی محاکم عرفی و سلسله مراتب... که در رأس آن «دیوان بیگی» قرار گرفته بود، کردند.

شاردن می نویسد که چندین قرن است که از نفوذ قضات به تدریج کاسته شده است. به نظر مینورسکی کاستن اختیارات قاضی را با ایجاد مقاماتی نظیر صدر و شیخ الاسلام از قوه به فعل آوردند. از این گذشته، دیوان بیگی بر همه محاکم شرعی نظارت داشت و به عنوان قوه مجریه محاکم شرعی عمل می کرد... بنا به قول شاردن قوانین جزایی یکسره خارج از حدود اختیارات محاکم شرعیه است.»^۳

۱. همان، ص ۲۵۴.

۲. سیاحتنامه شاردن، پیشین، ج ۵، ص ۲۶۲ و نیز نک. سازمان اداری حکومت صفویه با تملیقات مینورسکی، ص ۱۵۲ به بعد.

۳. لپتون، مالک و ذراع در ایران، ترجمه دکتر امیری، ص ۲۳۸.